

هیاهوی کشمکش طرفین خیر و شرّ قسه، ما دل بسته و چشم انتظار تماشای روایتی به دور از تصنع و مزین شده به انواع واقسام جزئیات جاری و آشنای رفتاری و گفتاری از طبقه آدم‌های برهه زمانی مورد رجوعش باشیم: لحظاتی آغشته به انبوهی موقعیت ناب کم‌دی با چاشنی کلی مراد و مشاخره تماشایی از زوج اصلی سریال که از همان ابتدا این قدر خواستنی و جذاب شکل گرفته و عرضه می‌شود که حضورش در سری‌های مختلف به نوعی امری حتمی، جدانشدنی و بی جایگزین می‌نماید؛ موضوعی که با دقت نظر محسوس فیلمساز، حتی در جای گذاری‌های به وفور در مسیر روایت، اینقدر طراوتش را حفظ می‌کند و شیرین است که در فصل سوم وقتی، در قسمت‌های ابتدایی، روایت کم‌افت‌خیز اسارت فریبز و تلاش‌های بی‌ثمرش برای آزادی، سریال را دچار روندی ملال‌انگیز و ما را دچار تردید برای پاشدن از سر سفره اثر می‌کند، احتمالاً برگشت سریال به رویکرد خانوادگی‌تر و همچنین نمایش معاشرت بی‌پیرایه زوج سریال و در کنارش بگو مگوهای ساده‌لوحانه و باورپذیر آن‌هاست که ما را پای اثر نگاه می‌دارد.

خیلی بیراه نیست اگر بگوییم بخش مهمی از شیرینی و جذابیت سریال محصول حضور پررنگ و کم‌نقص پژمان جمشیدی در سایه هدایت مشهود کارگردان است؛ جایی که جمشیدی علاوه بر آن که با میمیک صورتش توانایی انتقال کلی احساس و عواطف مختلف اعم از شور، شادی، عصبیت و غم را دارد، با چاشنی بیانی طنزانه و کیمیک به همه آن‌ها وجهی دوست‌داشتنی و دلنشین می‌دهد. بستر شوخی‌ها و بسیاری از لحظات مفرح سریال نیز از ناحیه او و جمع اضدادی که در وجوه شخصیتی‌اش متبلور ساخته ناشی می‌گردد. او در عین سادگی، ساده‌اندیشی و بلاهت بی‌حد و حساب و مشکل‌آفرینش در بیرون از خانه، در محیط خانه از سلطه نصفه‌نیمه و باضمیمه نگاه خوداندیش‌منداندارانه و خودپسندانهای پر خوردار است که به زعم او دیگر اعضای خانه، با نادانی مفرطشان هر بار او را تا مرز جنون می‌برند؛ جمع اضدادی که موجب تضارب آرا و احساس نیز در او می‌شود تا مثلاً در برخورد با فرزندش و صرفاً در چند دقیقه و به شکل متناوب، هم قربان صدقه‌اش برود، هم دکتر بابا خطابش کند و شعورش را بستاند و در آنی تغییر موضع دهد و از در خشم و عصبیت وارد شود و بابت کار کرده یا ناکرده او را تنبیه، شماتت و توبیخ کند و پس از اندک فاصله‌ای دوباره او را در آغوش بگیرد و نوازش کند و عذر بخواهد و این‌بار از اندوخته ناقص معلوماتش درباره جهان اول و دوم و سوم، با تکیه کلام همیشگی «کجای کاری»، حرفی به میان آورد و مثلاً اطلاعاتش را به رخ فرزندش بکشد و نهایتاً دوباره به محض مواجهه با پرسش و برهانی خلاف محدوده دانسته‌هایش، از سر عصبیت دندان‌هایش را به هم بفشارد و دوباره فرزندش

را به واسطه عبور از خط قرمزهایش دور و طرد کند. این سیکل شیرین و خوشمزه روابط قهر و آشتی‌وار پدر و پسر با چاشنی کلی موقعیت به‌غایت خنده‌دار که بارها و بارها در فواصل زمانی مختلف شاهدش هستیم، به نوعی مشت نمونه خرواری است از کلی موقعیت همسان که به شکلی کاربردی و با مصلحت‌اندیشی درست و بر حسب اقتضای داستان، در ساختار اثر تنیده شده و با وجود تکرار در جای‌جای سریال، ذره‌ای تازگی و لطفش را از دست نمی‌دهد. نه تمام، ولی بخش مهمی از این موضوع مرهون توانایی ویژه پژمان جمشیدی در تحلیل، تلقی و اجرای درست شخصیتی است که باورپذیر و جذاب جلوه‌دادنش کار آسانی نیست. گویی در تمام سال‌هایی که فوتبالی گذشت، او کلی شگردها، حقه و همچنین شوخ‌وشنگی آشنای فوتبالی از داخل و بیرون زمین، برای خودش ثبت و ضبط کرده تا در چنین زمانی و در این عرصه، بنا بر طبع و درایت فیلمساز، تک‌تک آن‌ها را از صندوق ذهن به قامت نقش در آورد و به آن‌ها جان دهد. توفیق او را نه نتیجه تحصیلات آکادمیک و یادداشت آموزشی در کلاس‌های هنرپیشگی و از این قبیل که می‌توان نتیجه پرورش تجربی یک استعداد، در محیطی ملتهب، پر مسئله و غیر یاستوریزه فوتبالی قلمداد کرد که از امتیاز ارتباط دو سویه با آحاد مردم و جامعه نیز برخوردار است. حالا در چنین موقعیتی، انواع واقسام تمارض‌ها و جزو بحث‌های معمول رفتار و حرکات پنهان از چشم دوربین و داور در زمین بازی را برای خلق شخصیت‌های باورپذیر کم‌دی و جدی معادل‌سازی کرده است. هر چند در این میان استعداد و هوش ذاتی‌اش هم به عنوان ساده‌ترین و نزدیک‌ترین پاسخ، می‌تواند تمام این تعابیر و فرضیه‌های به‌راحتی نقض‌شدنی را بی‌معنا کند. اما این فرضیه‌ها،



خیلی بیراه نیست اگر بگوییم بخش مهمی از شیرینی و جذابیت سریال محصول حضور پررنگ و کم‌نقص پژمان جمشیدی در سایه هدایت مشهود کارگردان است



در حالی که اصولاً زیرکی و حيله‌گری و ویژگی‌هایی از این دست از شروط اولیه چنین آدم‌هایی است، ما با آدمی طرفیم که نه تنها واجد چنین خصلتی نیست که حتی به نسبت افراد عادی از این دست بهره‌هوشی کمتری نیز برخوردار است و به اصطلاح اصلاً در باغ نیست - تناقضی که اولین نشانه‌های کمیک را در او بنیان می‌نهند. با این تعاریف او به نوعی لوک خوش‌شانس‌وار از مهلکه‌های خطرناکی که با ساده‌اندیشی در آن گرفتار آمده می‌رهد و به عبارتی با خوش‌شانسی از آن‌ها جان سالم به در می‌برد. البته وضع همیشه به این منوال نیست و او هم‌زمان هم چوب و هم نان سادگی‌اش را می‌خورد؛ مثلاً وقتی ناخواسته و به سبب همان سادگی، با وجود عدم اعتقاد و

پاسخی است به پرسشی اجتناب‌ناپذیر در موضوعی که منطق از همش بازمی‌ماند که چطور یک ورزشکار در عرض چند سال و در حضور درس خوانده‌ها و تحصیل کرده‌های هنرهای نمایشی، می‌شود بازیگر قدرتمند نقش اصلی بسیاری از پروژه‌های سینمایی و تلویزیونی.

شاید بهتر است خیلی دنباله این نظر به‌ها را نگیریم و به جای این تحلیل‌های چرایی و چگونگی‌وار، بر سبب به اصل مطلب و بر شمردن لذت‌ها از اثر و شخصیتی که در گذر فصل‌های مختلف، به کمال رسید و در فصل سوم در نقطه‌ای قرار گرفت که توانست در همراهی با فیلمنامه و کارگردان پرسواس و دقتی مثل جلیل سامان، یکی از ارکان شکل‌گیری نقاط عطف و اوج فراوان مجموعه و به عبارتی محوریت بخش اعظمی از اتفاقات «زیر خاکی» باشد. کارگردان در راه حصول چنین دستاوردی به خوبی اولین نشانه‌های کم‌دی را از دل تعارض و تضاد در تعریف شخصیت زیر خاکی‌باب ساده اما کم‌هوش ایجاد کرده است. در حالی که اصولاً زیرکی و حيله‌گری و ویژگی‌هایی از این دست از شروط اولیه چنین آدم‌هایی است، ما با آدمی طرفیم که نه تنها واجد چنین خصلتی نیست که حتی به نسبت افراد عادی از این دست بهره‌هوشی کمتری نیز برخوردار است و به اصطلاح اصلاً در باغ نیست - تناقضی که اولین نشانه‌های کمیک را در او بنیان می‌نهند. با این تعاریف او به نوعی لوک خوش‌شانس‌وار از مهلکه‌های خطرناکی که با ساده‌اندیشی در آن گرفتار آمده می‌رهد و به عبارتی با خوش‌شانسی از آن‌ها جان سالم به در می‌برد. البته وضع همیشه به این منوال نیست و او هم‌زمان هم چوب و هم نان سادگی‌اش را می‌خورد؛ مثلاً وقتی ناخواسته و به سبب همان سادگی، با وجود عدم اعتقاد و

